

رویکرد زبان‌شناختی به ترجمه متن

علیرضا طبرستانی

در این مقاله نویسنده رویکردی زبان‌شناختی را توصیف می‌کند که معتقد است در ترجمه متون فلسفی، شعر و متون کهن باید به کار گرفته شود. نویسنده نخست به ضرورت داشتن دانش زبان‌شناختی برای درک و ترجمه این نوع متون اشاره می‌کند و می‌گوید بسیاری از مترجمان این نوع متون چون از دانش زبان‌شناختی زبان بیگانه (در اینجا زبان آلمانی) کم بهره‌اند، به ساخت واژگانی و ساخت دستوری متن توجه ندارند و لذا هر مترجم چون معنای خودش را بر متن بار می‌کند ترجمه‌ای متفاوت می‌نویسد و با این کار سبک نویسنده را هم مخدوش می‌کند. به‌زعم نویسنده، اگر رسیدن به معنی ممکن باشد، معنی جز از طریق تحلیل زبان‌شناختی متن اصلی به دست نمی‌آید.

آنچه در زیر می‌آید، با ترجمه متون فلسفی، شعر و متون کهن (هر متنی که به واقعیت ارجاع نمی‌دهد یا دیگر ارجاع نمی‌دهد) پیوند دارد. ترجمه ادبیات داستانی و متون علمی بیرون از این نوشته قرار می‌گیرد. دوم، مثال‌ها همه از زبان آلمانی است. از دیدگاه دانش زبان‌شناسی، هر زبان سه بخش دارد: نظام آوایی، نظام واژه‌سازی، نظام جمله‌سازی. شاید این سه بخش را به نام‌های تلفظ و صرف و نحو بشناسند اما این دو با هم تفاوت دارد و زبان‌شناسی دانشی است نو. این هر سه بخش برای هر زبانی به‌ویژه زبان‌های نیرومندی چون انگلیسی و آلمانی قاعده‌مند است (حتی استثناءها هم قاعده‌مند است، برای نمونه آن فعل‌هایی که ما به نام افعال بی‌قاعده می‌شناسیم، بر پایه نظام آوایی یک زبان بیشتر آنها قاعده‌مند می‌شود). شناخت یک زبان، شناخت این سه بخش از زبان است. آنکه زبانی را می‌شناسد باید بتواند ساخت همه واژگان به کار رفته در جمله را

توضیح دهد (نظام واژه‌سازی) و نقش همه آنها را در جمله بداند (نظام جمله‌سازی) تا متن را بفهمد و نیز با همین قواعدی که دل‌خواه نیست از آنچه فهمیده دفاع کند. کسی نمی‌تواند با ارجاع به سخن بزرگی این قواعد را ندیده بگیرد. نظریه‌های زبان در حوزه فلسفه یا ترجمه باید بر این قواعد استوار شود و این قواعد با هیچ نظریه فلسفی یا تئوری در حوزه ترجمه از اعتبار نمی‌افتد که خود چنین نظریه‌هایی پس از مدتی از اعتبار می‌افتند. زبان، گام نخست است و سپس آن متن فلسفی می‌شود یا شعر.

در مورد متونی که به واقعیت ارجاع نمی‌دهند (مانند متون فلسفی یا شعر) این جنبه زبان برجسته‌تر می‌شود چرا که عملاً جز ساختار خود زبان متن، چیز دیگری در دست نیست. بسیاری از این قواعد برای یک گروه زبانی مشترک است و یا میان چند گروه. زبان‌های فارسی و آلمانی (و انگلیسی) ریشه مشترک دارند، با اینکه جدا از یکدیگر تحول یافته‌اند اما ساخت‌های یکسانی را نشان می‌دهند (یکی اینکه همه فعل کمکی دارند در حالی که زمان شاخه‌شدن نداشتند)، البته برای دیدن برخی از این همانندی‌ها به دانستن تاریخ زبان فارسی نیاز است. از این رو یافتن ساخت‌هایی با کارکرد مشابه در آنها سخت نیست. البته زبان آلمانی چیزهایی دارد که فارسی (و انگلیسی) ندارد که در این موارد باید چیزی را جایگزین کرد. هنگام ترجمه از آلمانی ساخت جمله در آن زبان شناسایی می‌شود و ساختی همانند یا جایگزین در زبان فارسی برای آن پیدا می‌شود. ساختی که گزینش شده فارسی است نه آلمانی (یا انگلیسی). این گونه ترجمه، ترجمه تحت‌اللفظی نیست. برای این کار نیاز است نظام واژه‌سازی و جمله‌سازی هر دو زبان را دانست. در متن، هر ساخت یک کارکرد ویژه دارد و می‌توان این کارکرد را با ساختی در زبان فارسی نشان داد. برای نمونه برای ساخت ضمیر نامعین man در زبان آلمانی می‌توان یک ساخت در زبان فارسی گزینش کرد که همان کارکرد را نشان دهد (هر ساختی که نشان دهد فاعل اهمیت ندارد: ساخت بی‌فاعل می‌توان، ساخت بی‌فاعل سوم‌شخص جمع، فعل اول‌شخص یا دوم‌شخص جمع، ساخت مجهول، بسته به آنکه کدام بهتر در جمله بشیند: گاه ساخت man بند اسنادی است و یا در بند پایه دیگر یا پیرو ضمیری به این ضمیر نامعین ارجاع می‌دهد). مهم این است که مترجم بتواند این کارکردها را در زبان متن بیابد. اینجا دیگر همه چیز زبان اهمیت دارد، بند اسنادی همان اندازه اهمیت دارد که بند

مصدری، و نمی‌توان ساخت «الف ب است» را پیش‌یافتاده دانست. مترجم آنچه را در برابر یک ساخت متن تعریف می‌کند تا به پایان هر کجا که همان بیاید، تکرار می‌کند. زبان‌شناسان بر قواعد و پدیده‌های زبانی در این بخش‌ها نام‌های تخصصی می‌گذارند. نظام واژه‌سازی و جمله‌سازی یک زبان پر است از واژگان تخصصی. برای نمونه در نظام جمله‌سازی از کاربرد یک واژه سخن می‌رود (نه از معنای یک واژه) و بر هر یک از کاربردهای یک حالت صرفی یا یک حرف اضافه یا حرف ربط یا وجه فعل نامی نهاده می‌شود. واژگان تخصصی زیر برخی از کارکردهای حالت رابی و حالت برایی است:

accusative, accusative object, accusative of direction, accusative of measure, accusative of reference, Accusative subject of infinitive, dative, dative of agent, dative of standpoint, dative of time, dativus commodi, dativus incommodi, final dative

برخی از این کاربردها در زبان‌های نو از میان رفته و برخی هنوز باقی مانده است. بیشتر این واژگان تخصصی برابر فارسی ندارد یا، درست‌تر اینکه، اگر زبان فارسی آن را نداشته باشد، به آن اهمیت داده نمی‌شود. در برخورد با این واژگان تخصصی عموماً در دستور زبان سنتی فارسی چیزی را برابر آن می‌گیرند که خطاست.

از علم زبان وارد حوزه ترجمه می‌شوم. آنچه می‌خواهم در حوزه ترجمه نشان دهم این است: ما در ترجمه هنوز از سختی زبان گذر نکرده‌ایم تا به سختی فلسفه یا شعر و جز آن برسیم. ترجمه در ایران فن است نه دانش، فن به این معنا که تجربی است و روش ندارد. این مشکل البته به مترجم بازمی‌گردد. زبان‌شناسان ما روی زبان آلمانی کار نمی‌کنند و کتاب کاربردی نمی‌نویسند و آن را برای دیگران قاعده‌مند نمی‌کنند. حوزه ترجمه به جای اینکه وابسته به دانش زبان‌شناسی باشد زیر نفوذ ادبیات است. در نبود دانش زبان‌شناسی، همه کارها به دوش خود مترجم است. به این دلیل هر مترجم راه خود می‌رود و تجارب خود را دارد. سه ترجمه از «چنین گفت زرتشت» سه چیز از بیخ متفاوت است چون سه مترجم سه تجربه متفاوت از زبان آلمانی دارند (به جای یک دانش از زبان آلمانی). بدین ترتیب از این کتاب به تعداد مترجمانش ترجمه متفاوت درمی‌آید (شاید این را نکته مثبتی بدانند ولی حقیقت این است که اینجا بنیادی تعریف نشده است). من بعید می‌دانم مترجمان آلمانی ما قادر باشند حتی پاراگراف نخست کتابشان را بر پایه نظام واژه‌سازی و جمله‌سازی زبان آلمانی تحلیل کنند وگرنه چنین خطا نمی‌کردند. شاید نهایتاً

بتوانند بر پایه دستور زبان فارسی (و گاه انگلیسی) جمله‌های آلمانی را تحلیل کنند. به جای آن مترجمان بر معنا تکیه می‌کنند، حال آنکه در عمل آنچه در ترجمه دیده می‌شود از دیدگاه زبان، برگردان غلط ساختارهای زبان آلمانی به فارسی است نه انتقال معنا. علاوه بر این، در این گونه متن‌هایی که جز ساختار زبان خود متن چیز واقعی دیگری در دست نیست مترجم معنایاب از چه راهی می‌خواهد به معنای متن اصلی برسد جز این که به تفسیرها یا مقاله‌ها یا توضیحات یا ترجمه‌های متن رجوع کند و متن را در جایگاه دوم بگذارد و آن را در سایه متون رده دوم بفهمد؟ بدون ارجاع به زبان متن، مترجم برداشت خود را از متن با چه می‌سنجد؟ جز با برداشت یکی دیگر از همان متن؟ در این روش روشن نیست آیا سخن از نویسنده آلمانی است یا مفسر انگلیسی یا مترجم ایرانی. شگفت این که مترجمان این ضعف را در مقدمه ترجمه‌هایشان نقطه قوت می‌گیرند و می‌گویند که ترجمه خود را با ترجمه انگلیسی یا فرانسوی برابر نهاده‌اند در حالی که، اگر این کار شدنی است، باید عکس این باشد، یعنی مترجم باید ترجمه خود را اصل بگیرد و به ترجمه دیگران با نگاه انتقادی بنگرد.

و آخرین نکته مسئله سبک نویسنده است. سبک نویسنده به سادگی از تحلیل زبانش به دست می‌آید. در اینجا هم مترجمان فقط نقل قول می‌کنند چون خود بر این کار توانا نیستند. امروز صد سال از نگارش کتاب هستی و زمان می‌گذرد و هنوز مترجمان ما از پیچیدگی زبان این کتاب می‌گویند؛ انگار در سال ۱۹۳۰ زندگی می‌کنیم. کتاب‌های هایدگر سبک پیچیده ندارد (اگر بر رد این سخن باز به این و آن ارجاع ندهند و به جای آن به متن بنگرند). اما مترجمان انگار افسانه پیچیدگی زبان این کتاب را برای هم ارث می‌گذارند. پیچیدگی متن‌های هایدگر به مترجمان آثار او باز می‌گردد نه به خود متن. عدم آشنایی کافی با دستور زبان آلمانی (و به جای آن آشنایی فراوان با چیزهای بی‌ربط) باعث می‌شود مترجم جمله‌های ساده آلمانی را با جمله‌های پیچیده فارسی جایگزین کند و همان چیزی را که سبک می‌خواند از بین ببرد. همین اهمیت دادن بیش از حد به سخنان عوامانه درباره بزرگی و شاهکار بودن یک کتاب باعث می‌شود مترجم از پیش فرض بگیرد در پس هر جمله‌ای معنایی مهیب خفته و این گونه هر جمله ساده‌ای بر او ازدهایی می‌نماید و ناگزیر پیش این ازدها دستپاچه می‌شود و فارسی‌اش لکنت می‌گیرد. هیچ کتاب آلمانی از زبان آلمانی فراتر نمی‌رود، هر اندازه که شاهکار باشد. شاید مترجمی

ادعا کند به آلمانی مثل زبان مادری صحبت می‌کند و معنا را درمی‌یابد اما تفاوت است میان زبانی را بلد بودن و زبانی را شناختن. کارگر روزمزد ایرانی یا دانشجوی سال آخر پزشکی فارسی بلد است ولی دلیل نمی‌شود بتواند سعدی و حافظ را، حتی از رو، درست بخواند. ادعای انتقال معنا اشکال خود را در ترجمه شعر مدرن آلمانی بهتر نشان می‌دهد. این شعرها خود در زبان اصلی معنای روشنی ندارند؛ مترجم چه را می‌خواهد انتقال دهد؟ بی‌معنایی که ترجمه‌شدنی نیست. مترجم از شعر آلمانی جز زبان چه در دست دارد؟ انتقال معنا افسانه است و این کار بدون توسل به زبان‌شدنی نیست. مترجمی که در کار زبان نیرومند نیست از متن می‌کاهد و به آن می‌افزاید بی‌آنکه خود بداند که چه کاسته و چه افزوده است و این را معنا می‌خواند.

بهترین مثالی که می‌تواند این وضعیت را نشان دهد بازی شطرنج است. از هر شطرنج‌باز، چه حرفه‌ای چه آماتور، بپرسید هدف از بازی شطرنج چیست، می‌گوید شاه مات. اما عملاً هیچ بازی شطرنجی در جهان به مات پایان نمی‌گیرد (بازی‌های سریع حسابشان جداست). شطرنج‌بازی که نداند مات می‌شود شطرنج‌باز نیست. هیچ‌کس حتی قهرمان شطرنج نمی‌تواند ادعا کند وقتی پشت میز می‌آید برای مات کردن حریف برنامه دارد. عملاً آنچه در شطرنج روی می‌دهد برتری یافتن بر حریف است، چه کمی چه کیفی، بر پایه قوانین بازی شطرنج که فراتر از حرکت مهره‌هاست. هنگامی که این برتری قطعی شود حریف تسلیم خواهد شد و بازی را تا پایان ادامه نمی‌دهد. شاه مات در بازی شطرنج‌بازان آماتور دیده می‌شود که از شطرنج تنها حرکت مهره را بلدند و نیز در فیلم‌های سینمایی. در ترجمه نیز چنین است. از هر مترجمی بپرسید ترجمه چیست می‌گوید انتقال معنا، اما انتقال معنی مفهوم گله‌گشادی است چون شاه مات. همین مترجمی که ادعا کرده ترجمه انتقال معناست هنگامی که شروع به ترجمه متنی می‌کند، عملاً کار دیگری می‌کند و انتقال معنا، مثل شاه مات، فقط برای مترجمانی روی می‌دهد که از زبان فقط چند حرکت بلدند.

مترجم از زبان آلمانی جز واژه‌نامه چیزی در اختیار ندارد، از این رو زبان را به واژه فرومی‌کاهد. مترجمان آلمانی به‌ویژه مترجمان متون فلسفی و سواس عجیبی در مورد واژه دارند و این سواس را هم در نتیجه نفوذ ادبیات بر این حوزه پیدا کرده‌اند. همواره آنها را در حال کاوش در واژه می‌بینیم. در ترجمه‌ها شاهد تلاش‌های بیهوده‌ایم که واژه‌ای

گزینش شود که همه معنای یک واژه آلمانی را در خویش گرد کند. مترجم لحظه‌ای درنگ نمی‌کند تا از خود بپرسد اگر ساخت جمله مشکل دارد یافتن معنای واژه چه اهمیتی دارد؟ در متن‌های رده یکم واژه‌ها تا پایان متن معنای خود را نشان خواهند داد و اهمیت ندارد مترجم با معنای حدسی یا حتی با خود واژه اصلی کار را آغاز کند. نویسندگان خوب با زبانشان معنای واژه را در متن روشن خواهند کرد و از همین رو باز برای معنای واژه هم باید زبان دانست. فروکاستن زبان به واژه البته تنها مربوط به حوزه ترجمه نیست. در همه جا این وسواس دیده می‌شود. همه در حال یافتن برابر فارسی واژگان هستند. اگر همه واژگان یک جمله در فارسی، بیگانه باشد باز جمله فارسی است چون ساختش فارسی است همان‌گونه که اگر همه کارمندان یک بانک کشتی‌گیر باشند باز نهادی اقتصادی است، نه ورزشی و کشتی‌گیران نه کشتی‌گیر که کارمند بانک. آنها که پی واژه‌سازی را می‌گیرند نخست باید نشان دهند زبان فارسی یعنی واژه فارسی و فارسی بودن زبان به فارسی بودن واژه مربوط است. البته سره نوشتن یا زیبا نوشتن هنر است، اما قانون نیست. اگر به جای این همه کوشش برای فارسی کردن واژگان که کاربردی هم نیست بر زبان کار شود پیامد بهتری برای فارسی دارد. برای نمونه یکی از آسیب‌های ترجمه به زبان فارسی این است که واژگان از واژه‌نامه‌ها انتخاب می‌شوند و کنار هم می‌آیند بی آنکه با هم پیوند معنایی درستی داشته باشند و چنان شده که امروز هر واژه‌ای در زبان فارسی می‌تواند کنار هر واژه دیگر بیاید و گذشته از آن تحسین شود که شعر است. همچنین، پیچیدگی بیهوده جمله‌های فارسی در ترجمه متون فلسفی باعث شده در حوزه فلسفه پیچیدگی سبک شود. باینکه مترجم واژه‌نامه دارد، نباید به واژه‌نامه پشت گرم باشد. واژه‌نامه‌ها برای کارهای عادی یا متن‌های رده دوم مناسب است.

در مقام نتیجه‌گیری می‌توان گفت، در روش زبان‌شناختی که در اینجا برای نوع خاصی از متون پیشنهاد شده است، نخست باید ساخت واژگانی و ساخت دستوری زبان متن را به درستی تحلیل کرد. مترجم در گام نخست نیازی به تغییر ساختار دستوری زبان متن اصلی ندارد مگر این که ساختی در متن اصلی جواب ندهد، یعنی با ساختار زبان فارسی مغایر باشد. مترجم نباید بدون اینکه این احتمال را بررسی کند برای جمله طرحی نو بیافکند چون ساخت نو به ناچار با تغییر معنی یا تغییر تأکید یا تغییر سبک همراه است. و اگر مترجم قرار است ساختی نو به کار ببرد باید مطمئن شود که کارکرد آن با کارکرد

ساخت متن اصلی یکیست. ترجمه ساختار زبان، بازترجمه است و متن اصلی نمی‌شود ولی اگر انتقال معنا ممکن شود تنها از همین راه است وگرنه در روش دیگر، اگرچه معنا به دست می‌آید اما خواننده پیش روی مترجم نشسته است، نه نویسنده اصلی و فقط گمان می‌کند که فلسفه یا شعری از فرهنگ آلمانی می‌خواند؛ او باز دارد متنی فارسی از فرهنگ فارسی می‌خواند. کسی که می‌خواهد متنی از فرهنگ دیگر را به فارسی برگرداند دست کم باید نشان دهد از آن فرهنگ زبانش را می‌شناسد. زبان دروازه ورود به فرهنگ دیگر است و اگر مترجم زبان را نشناسد از این دروازه نمی‌گذرد و پشت این دروازه چیزی از فرهنگ خود را بازنمایی خواهد کرد. برای روشن شدن سختم و نشان دادن اهمیت درک زبان متن اصلی، چند نمونه از ترجمه‌های چاپ شده را نقل می‌کنم و سپس چند نمونه از ترجمه‌های خودم را می‌آورم:

und gute **Begierde**

ترجمه چاپ شده: (چنین گفت زرتشت) «و عطش‌هایی نیک آوردم از برایتان.»:

توضیح: بی‌معنا؛ گزینش نخستین معنا از واژه نامه

ترجمه من: «و خیالی خوش»

mit fünfzig Spiegeln ..., die eurem Farbenspiele ... **nachredeten!**

ترجمه چاپ شده (همان): «با پنجاه آینه .. که بازی‌های رنگتان را ... بدگویی می‌کردند!»

توضیح: بی‌معنا؛ گزینش نخستین معنا از واژه نامه

ترجمه من: «با پنجاه آینه ... که بازی رنگ در رنگتان را ... بازتاب می‌داد.»

Wer von euch Schleier und Überwürfe und Farben und Gebärden abzöge:

ترجمه چاپ شده (همان): «کدامین کس بوده از شما یان که روبنده‌ها و رداها و رنگ‌ها و

اطوارها را دور کرده باشد:»

توضیح: عدم توجه به جایگاه فعل، wer ضمیر پرسشی گرفته شده (جمله Wer von euch

abzöge به‌شمار آمده).

ترجمه من: «کسی که از شما حجاب‌ها و رنگ‌ها و رداها و اداها بیافکند:»

Mit fünfzig Klelexen **bemalt** an Gesicht und Gliedern:

ترجمه چاپ شده: «به دست و پا و صورتتان پنجاه رنگ گوناگون زده و نشسته بودید آنجا»

ترجمه چاپ شده دیگر (همان): «با پنجاه لکه صورت و اندامتان را بزک کنید: ...»

توضیح: هر دو مترجم وجه وصفی گذشته *bemalt* را فعل دوم شخص جمع گرفته اند بی آنکه بیانداشند پس فاعل این فعل کجاست.
ترجمه من: « به پنجاه لکه رنگ کشیده بر چهره و اندامها: ... »

Diese **ist** wiederum nur - ... - zureichend **zu interpretieren** am Leitfaden der zuvor geklärten und beantworteten Frage nach dem Sein.

ترجمه چاپ شده: (هستی و زمان): «از سوی دیگر، تفسیر بایسته این هستی شناسی نیز — ... — میسر نخواهد شد مگر آن گونه پرسش در باب هستی را دلیل راه ساخته باشیم که پیشاپیش روشن گشته و پاسخ یافته باشد.»
توضیح: مترجم جمله را بی جهت پیچیده کرده: «میسر نخواهد شد مگر» و در پی آن دو وجه التزامی؛ یک جمله متن اصلی به سه جمله فارسی تبدیل شده.
ترجمه من: «از سوی دیگر صرفاً این [هستی شناسی باستان] — ... — باید در سایه پرسش پیش از این حل شده و پاسخ یافته درباره هستی، به گونه شایسته تفسیر گردد.»

گروک / اثر گنورگ تراکل

غروب جنگل های پاییزی زنگ دارد از آتش بارها،
از فراز دشت های زرین و آب های کبود
تاریک تر به زیر آید آفتاب،
شب فروگیرد سربازان نیم کشته را،
نالۀ وحوش در دهان خرد شده شان.
آرام اما هنوز در مرغزار
خون پاشیده از سردی مهتاب
مه می شود ابری سرخ با خدایی خشم گرفته در آن؛
به پوسیدگی سیاه می کشند همه جاده ها.
به زیر توده زرین شب، به زیر ستارگان
سایه ی خواهر از میان بیشه شده خاموش
درود می کند به جان دلیران، سرهای خون آلود؛
خفه آواز می دهند نی های زنگاری پاییز در نیزار.
ای سوگواری پرشکوه تر! شما ای آهنی قربان گاهان،
امروز شعله سوزان جان را برافروخت دردی بزرگ،
نخواهند زادگان.

تبارشناسی اخلاق (نیچه)

ما ناآشناییم با خود، ما شناسندگان، ما خود [شناسندگان] خودمان: بهانه‌خوبش همین است. ما هرگز پی خود نگشته‌ایم، — چگونه می‌باید که روزی خود را بیابیم؟ راست گفته‌اند: «آن کجا گنج‌تان هست، همانجا هم دل‌تان»؛ گنج‌مان آنجاست که کندوهای شناختمان. ما همیشه به آنسو روانه‌ایم، بسان جانورانی با بال زاده و گردآوردگان شهد جان، به راستی تنها به دل در یک اندیشه‌ایم — که چیزی «باز خانه آوریم». هرآنچه جز این با زندگی پیوند دارد، همان «تجربه‌ها» دیگر، چه کسی از ما بر همان نیز سخت کوشی به اندازه دارد؟ یا زمان به اندازه؟ نگرانم، در این گونه چیزها بس گیج بوده‌ایم: ما در آنجاها نه درست دل دادیم — و نه حتی گوش! بیشتر به کردار 'چون خدا منگ' ای و 'در خود فرورفته' ای که در گوشش ناقوسی با همه زور انگار دوازده زخم نیمروزش را نواخته است [و] یکباره به خود آید و در شگفت است «راستی چه اینک آواز کرد؟»، همانگونه ما نیز پس از آن گاه گوش‌مان می‌مالیم و یکسره در شگفت، با شرم تمام، می‌پرسیم «راستی چه آزمودیم اینک؟ و افزون بر آن: راستی ما کی هستیم؟» و باز می‌شماریم، همانگونه که آمد پس از آن، هر دوازده زخم ناقوس جنبان [از فراز] تجربه‌هامان، زندگی‌مان، هستی‌مان را — افسوس! در شمارش لغزش می‌کنیم...

هستی و زمان (هایدگر): ضرورت فراخوانی آشکار پرسش درباره هستی

پرسش نامبرده امروز فراموش شده است حتی اگر زمانه ما پذیرش دوباره «متافیزیک» را برای خود پیشرفتی بداند. با این همه در کارها خود را برآسوده می‌دانیم از یکی، باز بر افروختن [جنگ غولان بر سر هستی]. پرسش انگشت‌نهاد [بر آن] در اینجا اما نه [پرسشی] دل‌بخواه است. بی‌گمان پژوهش افلاطون و ارسطو نیز نگران همین [پرسش] بوده است تا از آن پس [این پرسش] — از ریخت پرسشی بنیادی برای بازجستی واقعی — دور گردد. آنچه از آن دو [پژوهش] به دست آمده، در جایجایی‌های چندباره و «رنگ‌بررنگ‌ها» تا به «منطق» هگل تاب آورده است.

سرآغاز کار هنری (هایدگر)

اینجا واژه سرآغاز معنا می‌دهد آنی که از آن و به میانجی آن چیزی هست آنچه که هست و آنگونه که هست. آن چیزی را ما ذات آن چیز می‌نامیم که چیزی هست آنگونه که هست. سرآغاز چیزی بنیاد ذاتش است. پرسش درباره سرآغاز کار هنری درباره بنیاد ذاتش می‌پرسد. بر پایه پندار رایج، کار از و به میانجی کنش هنرمند پیدا می‌شود. اما به میانجی چه و از چه،

هنرمند هست آنچه که اوست؟ به میانجی کار؛ کار نخست مایه برآمدن هنرمند به استاد هنر می‌گردد، به سخن دیگر استاد را کار برخواهد کشید. هنرمند سرآغاز کار است، کار سرآغاز هنرمند. هیچ یک بدون دیگری نیست. با این همه هیچ یک از آن دو نیز به تنهایی دیگری را سر نیست. هنرمند و کار هر کدام در خود و در همپوشانی دوسویه‌شان در پرتوی سومی هستند که یکم است، چون در پرتوی آن [است] که هنرمند و کار هنری نامشان می‌یابند، در پرتوی هنر.

هیپیون (هولدرلین)

خاک پرمهر سرزمین پدری مرا باز شادی و غم آورد. اینک منم هر روز بر بلندی‌های باریکه کورینت و گاه جانم چون یکی زنبور در گلزار، در به در می‌پوید به دریاها اندر که بر راست‌ام و بر چپ پی کوه‌های سرخ خیس می‌کنند. اگر اینجا هزار سال پیش ایستاده بودم، حتی یکی از دو دریا هم بی‌گمان شادم می‌کرد. آنجا در طبیعت بی‌مانند هلیکون و پارناس، جایی که سرخی بامداد نزدیک صد ستیغ برف‌گیر به بازی می‌نشیند و در دشت بهشت سیسیون رو به شهر شادی کورینت جوان، درخشنده دریا چونان پیروزگار خدایی می‌خروشید و تاراج‌برده همه جا پیش دلداده‌اش می‌افکند. اما چه سود، زوزه شغالی که در خرابه‌های سنگی باستان آواز دد بر گور می‌خواند، از این خواب‌ها می‌گیردم. خوشا کسی که سرزمین آباد پدری دل‌اش شاد کند و نیرو دهد! مرا اگر کسی سرزمین‌ام یاد آورد انگار در خاک افکنند [و] سر تابوت بر من تنگ کنند، و اگر کسی یونانی‌ام خواند هر بار چنان شوم انگار به گلوبند سگ گردنم بسته‌اند.